

درس هفتاد و ششم:

دفع شبهه معدوم مطلق

بسم الله الرحمن الرحيم

عدم نیاز به بحث مستقل برای دفع شبهه معدوم مطلق

غررٌ فی دفعِ شبهةِ المَعْدُومِ المَطْلُوقِ

لِعَقْلِنَا اقْتِدَارُ أَنْ تَصَوِّرَا *** عَدَمَهُ وَ غَيْرَهُ وَ يُخْبِرَا
عَنْ نَفْيِ مُطْلَقٍ بِلاَ إِخْبَارٍ *** وَ بِامْتِنَاعٍ عَنْ شَرِيكِ الْبَارِي
وَ ثَابِتٍ فِي الذَّهْنِ وَ اللَّاثِبِ *** فِيهِ عَنِ الشَّيْءِ بِلاَ تَهَاوُفٍ
فَمَا بِحَمْلِ الْأَوَّلَى شَرِيكَ حَقٍّ *** عُدَّ بِحَمْلِ شَايِعٍ مِمَّا خُلِقَ
وَ عَدَمًا قِسْ أَنَّهُ ذَاتًا عَدَمٌ لِعَقْلِنَا اقْتِدَارُ أَنْ تَصَوِّرَا عَدَمَهُ وَ غَيْرَهُ وَ يُخْبِرَا
عَنْ نَفْيِ مُطْلَقٍ بِلاَ إِخْبَارٍ وَ بِامْتِنَاعٍ عَنْ شَرِيكِ الْبَارِي
وَ ثَابِتٍ فِي الذَّهْنِ وَ اللَّاثِبِ فِيهِ عَنِ الشَّيْءِ بِلاَ تَهَاوُفٍ
فَمَا بِحَمْلِ الْأَوَّلَى شَرِيكَ حَقٍّ عَدَّ بِحَمْلِ شَائِعٍ مِمَّا خُلِقَ
وَ عَدَمًا قِسْ أَنَّهُ ذَاتًا عَدَمٌ لَكِنْ ثُبُوتٍ حَيْثُ بِالذَّهْنِ ارْتَسَمَ
*** لَكِنْ ثُبُوتٌ حَيْثُ بِالذَّهْنِ ارْتَسَمَ

از مطالب گذشته به نظر می رسد که این مسئله دیگر جای بحث ندارد و نمی دانم که چرا مرحوم حاجی این مسئله را به عنوان یک بحث مستقل مطرح کرده اند؟ و تمام مطالبی که در این بحث دفع شبهه معدوم مطلق هست قبلاً بیان شده اند و به همین خاطر باید بحث واضحی باشد. و برعکس بحث فصل بعدی که بحث خیلی مهمی است، مطالب این بحث، مطالب روشنی است.

توانایی ذهن در تصوّر عدم نسبی و مطلق

اختلاف در این مسئله روی اختلاف حمل اولی ذاتی با حمل شایع صناعی است که قبلاً راجع به آن صحبت شد. وقتی که ما یک عدمی را تصوّر می کنیم آیا این عدم در عالم اعیان تحقق دارد یا ندارد؟ و آیا عین و اثری از آن هست یا نیست؟ قطعاً هیچ چیزی نیست و صرفاً یک مفهومی است که در ذهن ارتسام پیدا می کند و آن مفهوم هیچ گاه مابایزاء خارجی ندارد، به طوری که مورد اشاره واقع بشود و ما به آن نظر بکنیم. بلکه عقل ما بواسطه قدرت ملکوتی که دارد - به قول مرحوم حاجی که در اینجا این عبارت را دارند - این عقل می تواند انتزاعیاتی را در خودش بپروراند و تصوّر بکند که یکی از آنها عدم است. پس عقل، عدم را از شیء خارجی موجود به نحو نفی انتزاع می کند؛ یعنی وجود آن را در نظر می گیرد و بعد تصوّر عدم آن را می کند و عدم آن را در ذهن می آورد.

حالا این تصوّر عدم به همین نحوی است که خود ما داریم آن را تصوّر می کنیم؛ من باب مثال می گوئیم فلانی نیامد؛ این نیامدن در عالم اعیان، وجود و مصداقی ندارد چون آن چیزی که در عالم اعیان تحقق و مصداق دارد، تحقق خارجی و وجود متعین همان شیء است، ولی عدم او در خارج مصداق ندارد و این دیگر قابل

مصادق نیست. بلکه ذهن یک مفهوم مبهمی را در قیاس با وجود آن شیء تصوّر می‌کند و اسم آن را عدم می‌گذارد.

ذهن، عدم مطلق را هم تصوّر می‌کند و از آن، خبر هم می‌دهد و می‌گوید: **الْعَدَمُ الْمُطْلَقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**؛ این «**لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**» گرچه نفی است ولیکن درواقع اخبار از عدم مطلق است. همان‌طور که ذهن عدم نسبی را تصوّر می‌کند، همان‌طور یک معنای سببی هم به آن عدم نسبی می‌دهد و وقتی که معنای سببی داد آن وقت می‌شود عدم مطلق. من باب مثال وقتی که ما سبزی را به یک قیدی نسبت دادیم و گفتیم: سبزی پلو یا سبزی آش یا سبزی کوکو؛ این سبزی، مقید می‌شود ولی اگر ما این قید را برداشتیم و فقط جهت سبزی بودن آن را درنظر گرفتیم؛ سبزی مطلق می‌شود. در این صورت دیگر به چمن هم سبزی می‌گویند، به برگ درخت هم سبزی می‌گویند و امثال ذالک. این می‌شود سبزی مطلق.

کیفیت تصوّر عدم مطلق توسط ذهن

این عدمی که ما الآن اسمش را عدم مطلق می‌گذاریم ناشی می‌شود از اتّساعی که ذهن به اعدام نسبیه می‌دهد، یعنی وقتی که این را سبزه می‌دهد، آن را تبدیل به عدم مطلق می‌کند. چطور اینکه شما در باب وجود وقتی می‌خواهید از وجود مقید به یک وجود بسیط و مطلق برسید لاجرم ذهن باید وجودهای مقید را درنظر بگیرد و با حفظ آن جهت خارجی و حقیقی وجود، موجودیت و مقیدبودن آن را از آن سلب بکند و به عبارت دیگر نه اینکه تجرید بکند بلکه اتّساع بدهد. یعنی وقتی قید را از آن می‌گیرید به معنای این است که آن وجود را حل می‌کنید در یک وجودی که تمام مقیدات را دربرمی‌گیرد. ما در باب اعدام هم به همین نظر قائل هستیم؛ یعنی وقتی که می‌خواهیم عدم مطلق را تصوّر بکنیم ذهن، اول یک عدم نسبی را درنظر می‌گیرد و بعد این عدم نسبی را گسترش می‌دهد و آن را تبدیل به عدم مطلق می‌کند و یک مفهوم مبهمی از آن در ذهن تصویر می‌کند و بعد اخبار از آن می‌کند که **الْعَدَمُ الْمُطْلَقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ**.

مسئله در شریک‌الباری هم همین‌طور است؛ وقتی شما شریک‌الباری را تصوّر می‌کنید، در این تصویر شما هیچ وقت وجود خارجی لحاظ نشده است، نه اینکه لحاظ شده باشد. مسلّم است که شما ذهن خودتان را مرآت برای خارج قرار می‌دهید ولی نه به این معنا که شریک‌الباری در خارج هم هست، بلکه ذهن شما فرض خارجی برای شریک‌الباری می‌کند؛ چون اگر فرض خارجی نمی‌کرد که شما ممتنع را بر آن حمل نمی‌کردید. اگر ذهن شما می‌گفت که این شریک‌الباری که من تصوّر کرده‌ام فقط در عالم ذهن است و امکان ندارد که در عالم خارج پیدا بشود، در این صورت حمل امتناع بر آن دیگر معنا ندارد. پس ذهن یک شریک‌الباری در خارج می‌تراشد و بعد آن را مقایسه با خود باری می‌کند و می‌گوید یا باید باری باشد و یا باید شریکش باشد، حالاکه باری هست پس شریکش نیست. خدا می‌گوید یا جای من است یا جای آن! پس ذهن در اینجا یک وجود

خارجی برای شریک‌الباری تصوّر می‌کند.

اشکال اجتماع نقیضین در شبهه عدم مطلق

مرحوم حاجی می‌گویند که آیا اینجا اجتماع نقیضین نیست؟ چون از یک طرف می‌گویید عدم مطلق است، و اگر عدم مطلق است پس چرا از آن خبر می‌دهید؟ اگر شریک‌الباری را تصوّر کردید پس چرا می‌گویید محال است؟ آیا فرض محال، محال نیست؟

ایشان می‌گویند نه! فرض محال که محال نیست، چون همین محالیت که به شریک‌الباری نسبت می‌دهید از حاق ذات مفهوم گرفته شده است. چطور ممکن است شما مفهوم محالیت را از خود محالیت سلب بکنید، چطور ممکن است شما ذاتیت یک شیء را از آن شیء سلب بکنید، چطور ممکن است که شما زیدیت زید را از زید سلب بکنید؟! این نمی‌شود. پس وقتی شما محالی را در ذهن آوردید معلوم می‌شود که یک معنایی در ذهن شما آمده است، گرچه آن معنا در خارج از ذهن شما نیست اما در ذهن شما که هست؛ چون اگر در ذهن شما نبود که نمی‌گفتید: شریک‌الباری محال و ممتنع است، اجتماع نقیضین محال است، اجتماع ضدین محال است. پس این محالیتی که در ذهن شما آمده است یک مفهومی است که محالیت را هم با خودش آورده است یعنی ذاتی خودش را با خودش آورده است و قطعاً سلب ذاتی از خود ذات نمی‌شود.

جواب شبهه معدوم مطلق با حمل اولی ذاتی و شایع صناعی

مرحوم حاجی می‌گویند که روی این حساب حلّ این مشکل عویصه - به حساب خودتان - به این است که ما در باب حمل این مسئله را حل می‌کنیم؛ می‌گوییم در **المعدوم المطلق** یا **العدم المطلق لا یخبر عنه**؛ این عدم مطلق به معنای حمل اولی ذاتی **لا یخبر عنه** است، یعنی وقتی که شما عدم مطلق را تصوّر می‌کنید در ذات این عدم مطلق به حمل اولی ذاتی عدم اخبار عنه هم خوابیده است. اما به حمل شایع صناعی خود معدوم مطلق یک معنای مبهمی است که در ذهن ارتسام پیدا کرده است چون شما آن را تصوّر کرده‌اید، در این صورت خود این عدم مطلق نحو من الوجود می‌شود چون بالأخره صورت ذهنیه دارد. و وقتی که نحو من الوجود شد می‌گوییم **لا یخبر عنه** است، یعنی از این نحو از وجود در خارج نمی‌شود خبر داد. یعنی وقتی که شما آن را در ذهن آوردید ذهن شما مرآت برای خارج قرار می‌گیرد، پس می‌گوید اگر این مفهوم ذهنی من بخواهد در خارج انجام بگیرد، اگر خودت را هم بکشی نمی‌توانی از آن خبر بدهی.

و یا شریک‌الباری به حمل اولی ممتنع است اما به حمل شایع صناعی شریک‌الباری یکی از مصادیق ذهن است که در ذهن ارتسام پیدا کرده است، چون آن چیزی که در ذهن مصداق پیدا کرده است یک نحو از وجود و یک نحو از تصوّرات است. مگر این خدایانی که ما در ذهن خودمان ساخته‌ایم واقعیت دارند؟! پول خدا است، زن، بچه، زندگی، ریاست، مرجعیت شیعه، مجلس استفتاء و امثال ذلک اینها همه خدایان ما می‌شوند.

ای هواهای تو هوا انگیز *** وی خدایان تو خدای آزار
 ره رها کرده‌ای از آنی گم *** عز ندانسته‌ای از آنی خوار
 ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
 قائد و سایق صراط الله *** به ز قرآن مدان و به ز اخبار
 افسری کان نه دین نهد بر سر *** خواهش افسر شمار و خواه افسار

این خدایان ما می‌آیند آن خدای اصلی را کنار می‌زنند، او هم می‌گوید که یا جای من است یا جای آنها! مگر این خدایانی که ما در ذهن خودمان می‌سازیم خدایان واقعی هستند؟! به حمل اولی اینها خدا نیستند و خدا هم مساوی با اینها نیست، ولی به حمل شایع صناعی شریک‌الباری هستند و خیلی هم از خدا قوی‌تر هستند؛ نتیجه‌اش را هم دارید می‌بینید! اگر خدا در کُلّه ما بود که کار ما این‌طوری نمی‌شد، حالا که او رفته است به عِدیمش گفتیم تو بیا و به او می‌گوییم تو برو، اصلاً نمی‌خواهیم ببینیمت! و بقیّه را آورده‌ایم و جایگزین او کرده‌ایم و به آنها ترتیب اثر می‌دهیم.

شریک‌الباری مُمتنعٌ به حملِ اولی ذاتی

مسئله شریک‌الباری هم همین‌طور است یعنی این امتناعی که شما بر شریک‌الباری حمل کردید از نظر مفهومی است یعنی در مفهوم شریک‌الباری امتناع خوابیده است، و اگر این مفهوم شریک‌الباری بخواهد در خارج مصداق پیدا بکند ممتنع است. ولی در ذهن ممتنع نیست و ما آن را خیلی قشنگ در ذهن آورده‌ایم! ﴿أَرَبَّابٌ ۖ مُتَّفَرِّقُونَ ۖ خَیْرٌ أَمْ أَلَلَةٌ ۚ أَلْ وَحْدُ ۚ أَلْ ۖ قَهَّارٌ﴾^۱؛ این همه شرکاء و ارباب‌هایی که در ذهنمان آورده‌ایم همه شریک‌الباری هستند. افرادی که کسی را مؤثر در کار می‌دانند و می‌گویند برویم کارمان را راه بیندازد اینها همه شریک‌الباری هستند. خدا می‌گوید که مسبب‌الاسباب من هستم می‌گوییم نه، برویم فلانی کارمان را راه می‌اندازد و درست می‌کند. می‌گوید حداقل اگر سراغ آنها هم می‌روی یک نگاهی هم به این بالا بکن که تا از آنجا اشاره نشود کار درست نمی‌شود، اما آن نگاه را ما نمی‌کنیم و فقط نگاهمان به پایین است. حالا ای کاش این، شریک خدا بود که یک‌بار نگاه به آن می‌کرد و یک‌بار نگاه به خدا می‌کرد! ولی این، خدا را کنار زده است و الآن خودش دیگر اصل شده است یعنی الآن خدا دیگر شریک‌الباری شده است، خدا رفته کنار آنها قرار گرفته است و شرک دیگر اقسامی دارد.

لذا مسئله امتناع شریک‌الباری به جهت مفهومی و مصداقی حمل می‌شود، و ما در مورد جزئی هم همین را گفتیم که **الْجُزْئِيُّ جُزْئِيٌّ** به حمل اولی، ولی جزئی به حمل شایع صناعی کلی است. مفهوم جزئی آن است که قابل صدق بر کثیرین نیست یعنی جزئی از نظر مفهومی جزئی است ولی از نظر حمل شایع صناعی کلی است؛ وقتی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این شیء جزئی است، آن یکی هم جزئی است، آن دیگری هم جزئی

^۱ . دیوان سنایی، قصیده شماره ۷۵.

است، این چه جزئی است که تمام عالم را در بر گرفت؟! پس خود جزئی از نقطه نظر حمل شایع صناعی و مصادق خارجی یکی از مصادیق کلی است. یعنی ما از جزئی کلی تر در عالم نداریم، به نحوی که تمام این مصادیق را دربر گرفته است، ولی از نقطه نظر مفهومی وقتی نگاه می کنید می گوید که جزئی آن است که فقط صدق بر خودش می کند و صدق بر کثیرین نمی کند. من باب مثال به زید، جزئی می گویند چون زید فقط به خود آن ذات صادق است و بر غیر آن ذات صادق نیست، بنابراین به حمل مفهومی و اولی ذاتی جزئی، جزئی است اما به حمل شایع صناعی کلی است. و مرحوم حاجی چون این مسئله خیلی بحثی ندارد آن را گسترش نداده اند.

متن مرحوم حاجی در دفع شبهه معدوم مطلق

غَرَّرَ فِي دَفْعِ شِبْهِ الْمَعْدُومِ الْمُطْلَقِ
لَمَّا كَانَ النَّفْسُ النَّاطِقَةُ مِنْ عَالَمِ الْمَلَكُوتِ وَالْقُدْرَةُ كَانَتْ لَعَقْلِنَا اقْتِدَارُ أَنْ تَصَوِّرَ عَدَمَهُ أَيْ عَدَمَ نَفْسِهِ
فَيَلْزِمُ اتِّصَافُ الْعَقْلِ بِالْوُجُودِ وَالْعَدَمِ، وَ عَدَمٌ غَيْرُهُ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةِ فَيَلْزِمُ اتِّصَافُهَا حِينَئِذٍ
بِالْوُجُودِ وَالْعَدَمِ.
وَ لَهُ اقْتِدَارُ أَنْ يُخْبِرَ عَنْ نَفْيِ مُطْلَقٍ وَ عَدَمِ بَحْتٍ، وَ هَذَا مِنْ إِضَافَةِ الْمَوْصُوفِ إِلَى الصِّفَةِ. وَ قَوْلُنَا
بِإِخْبَارِ صِلَةٍ لَقَوْلِنَا أَنْ يُخْبِرَا. وَ الْمَعْدُومُ الْمُطْلَقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ أَصْلًا وَ هَذَا إِخْبَارٌ عَنْهُ بِإِخْبَارٍ.
وَ أَنْ يُخْبِرَ بِامْتِنَاعٍ عَنْ شَرِيكِ الْبَارِي فَيَقُولُ شَرِيكُ الْبَارِي مُمْتَنِعٌ مَعَ أَنَّ الْإِخْبَارَ عَنِ الشَّيْءِ يَتَوَقَّفُ
عَلَى تَصَوُّرِهِ وَ كُلُّ مَا يُتَقَرَّرُ فِي عَقْلِ أَوْ وَ هُمْ فَهَوَ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ وَ يُحَكَّمُ عَلَيْهِ بِالْإِمْكَانِ لَا بِالْإِمْتِنَاعِ.
وَ ثَابِتٌ بِالْجَرِّ أَيْ وَ يُخْبِرُ بِثَابِتٍ فِي الذِّهْنِ وَ اللَّائِيَّاتِ فِيهِ أَيْ فِي الذِّهْنِ عَنِ الشَّيْءِ مُتَعَلِّقٌ بِخُبْرٍ
الْمُقَدَّرِ أَيْ يُخْبِرُ عَلَى سَبِيلِ الْإِنْفِصَالِ الْحَقِيقِيِّ عَنِ الشَّيْءِ بِأَنَّهُ ثَابِتٌ فِي الذِّهْنِ أَوْ لَا ثَابِتٌ فِيهِ مَعَ
اسْتِدْعَاءِ ذَلِكَ تَصَوُّرٌ مَا لَيْسَ بِثَابِتٍ فِي الذِّهْنِ الْمُسْتَلَزِمِ لِثَبُوتِهِ فِي الذِّهْنِ؛^۱

«غرر فی دفع شبهه المعدوم المطلق
از آنجا که نفس ناطقه ما از عالم ملکوت و اقتدار است (و جنبه تجرید، توسعه و تحلیل در او
موجود است و محدودیت های ماده را ندارد) لذا عقل ما می تواند عدم خودش را تصور بکند، (ما
با خودمان فکر می کنیم و تصور می کنیم که اگر ما عقل نداشتیم چه اتفاقی می افتاد؟ البته واقعاً هم
نداریم و دیگر تصور نمی خواهد.) پس لازم می آید که عقل هم متصف به وجود بشود و هم متصف
به عدم بشود.

و عقل ما می تواند که عدم غیر خودش از موجودات خارجی را هم تصور بکند، پس اتصاف این
وجودات خارجی به وجود و عدم لازم می آید. (نگاه می کنیم الآن جناب آقای فلانی اعلی الله مقامه
در اینجا تشریف دارند و بعد شما تصور عدم ایشان را می فرمایید، پس ما در عین وجود یک
شیء می توانیم عدم آن را هم تصور بکنیم.)

موجود بودن هر چیزی که در عقل یا وهم تقرر پیدا بکند

و عقل اقتدار دارد به اینکه از نفی مطلق و عدم بحث خبر بدهد. اضافه نفی و عدم به مطلق و
بحث از باب اضافه موصوف به صفت است، و قول ما که گفتیم «بلا إخبار»، صله برای «أن
يُخْبِرَا» است. (عقل می تواند از نفی مطلق به «لا إخبار» خبر بدهد یعنی بگوید النَّفْيُ الْمُطْلَقُ لَا
يُخْبِرُ عَنْهُ.)

از معدوم مطلق اصلاً خبر داده نمی شود، چطور این مسئله درست است در صورتی که شما با

^۱. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۲۰۸.

«بلا إخبار» از آن خبر می‌دهید؟ و همچنین عقل می‌تواند به امتناع از شریک‌الباری خبر بدهد و بگوید: شریک‌الباری ممتنع است با اینکه اخبار از چیزی موقوف بر تصوّر آن می‌باشد، (یعنی شما اول باید تصوّر شریک‌الباری را بکنید و بعد بگویید که ممتنع است، ثَبِتَ الْعَرْشُ ثُمَّ النَّفْسُ). و هر چیزی که در عقل یا وهم تقرّر پیدا بکند موجود است و حکم به امکان بر آن می‌شود نه امتناع. (اگر موجود است پس چرا می‌گویید که «ممتنع»؟)

و «ثابت» به جرّ است، یعنی عقل به ثابت در ذهن و لا ثابت در ذهن خبر می‌دهد. (ثابت در ذهن مثل زید، و غیر ثابت در ذهن مثل معدومات که ثبوت ندارند. چطور شما می‌گویید که معدومات در ذهن ثبوت ندارند در حالی که شما الآن عدم ثبوت را تصوّر کرده‌اید؟) «عَنِ الشَّيْءِ» متعلّق به «يُخْبِرُ» مقدر است، یعنی عقل خبر می‌دهد از شیء به طریق قضیّه منفصله حقیقی به اینکه:

الشَّيْءُ أَمَا ثَابِتٌ فِي الدِّهْنِ أَوْ لَا ثَابِتٌ فِي الدِّهْنِ.
با اینکه صرف تصوّر «لا ثابت» یعنی تصوّر چیزی که در ذهن ثابت نیست مستلزم این است که در ذهن ثابت باشد. (یعنی همین تصوّر «لا ثابت» لازم گرفته است که آن «لا ثابت» در ذهن ثبوت پیدا بکند.)

فَيُظْهِرُ مِمَّا ذَكَرْنَا أَنَّ فِي هَذِهِ كُلِّهَا تَنَاقُضًا وَ تَهَافُتًا بِحَسَبِ الظَّاهِرِ. فَأَشْرْنَا إِلَى أَنَّ لَا مَحْذُورَ فِي ذَلِكَ يَقُولُنَا: بَلَا تَهَافُتِ أَى فِي كُلِّ وَاجِدٍ.

فَمَا بِحَمَلِ الْأَوَّلَى، الْفَاءُ لِلْسَّبَبِيَّةِ، بَيَانٌ لِعَدَمِ التَّهَافُتِ، شَرِيكَ حَقِّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَدَّ بِحَمَلِ شَايِعٍ مِمَّا خُلِقَ. فَكَمَا أَنَّ الْجُزْئِيَّ جُزْئِيٌّ مَفْهُومًا وَ لَكِنَّهُ مِصْدَاقٌ لِلْكُلِّيِّ فَكَذَا شَرِيكَ الْبَارِي شَرِيكَ الْبَارِي مَفْهُومًا وَ مُمَكِّنٌ مَخْلُوقٌ لِلْبَارِي مِصْدَاقًا؛^۱

بیان عدم تناقض و تهافت در شبهه معدوم مطلق

«پس از آنچه تا اینجا بیان گردید ظاهر می‌شود که در تمام این موارد به حسب ظاهر تناقض و تهافت است. (مرحوم حاجی می‌گویند که تمام این اشکالات ابتدائی هستند و این اشکالات را به ما یعنی فلاسفه نکنید!) پس اشاره می‌کنیم برای اینکه بگوییم این تناقض ظاهری است و محذوری در این موارد وجود ندارد با این قولمان که:

تهافتی در هیچ کدام از موارد گذشته وجود ندارد، چون آن چیزی که به حمل اولی شریک حق سبحانه و تعالی است به حمل شایع مخلوق شمرده می‌شود. «فاء» برای سببیت است و «فَمَا بِحَمَلِ الْأَوَّلَى» بیان برای عدم تهافت است. (شریک‌الباری به حمل اولی ممتنع است ولی به حمل شایع مخلوق است و در ذهن ما سفت و محکم استقرار دارد.)

پس همان طور که جزئی مفهوماً و به حمل اولی جزئی است ولی به حمل شایع مصداق برای کلی است، همین طور شریک‌الباری هم مفهوماً شریک‌الباری است ولی از نظر مصداق ممکن و مخلوق برای باری است. (جزئی مصداق کلی است یعنی یکی از مصادیق مهم کلی در عالم همین جزئی است، شما کلی تر از جزئی در دنیا سراغ ندارید، چون روی هر چیزی که دست بگذارید اطلاق جزئی بر آن می‌شود. اینکه می‌گوییم هر چیزی هست جزئی است یعنی جزئی، کلی است.)»

این شریک‌الباری بیرون هم نمی‌آید، حالا خدا بیرون رفته است و این دیگر بیرون نمی‌آید، پنجاه سال هم بکنید در نمی‌آید. به قول مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی که ایشان در زمان مرحوم نایینی بود، و مرحوم نایینی در همین قضایای مشروطه بالأخره دخالت داشتند و جریان ظاهراً در آن موقع به آنجا رسید که یک نفرت عجیبی دامن گیر اینها شد. آخوند خراسانی را که مسموم کردند و کشتند و بعضی دیگر هم بودند که

^۱ . شرح المنظومه، ج ۲، ص ۲۰۹.

نسبت به این مسئله خیلی اهتمام داشتند که یکی از آنها مرحوم نائینی بود. خیلی عجیب است وقتی که ورق برگشت و فهمیدند که این مشروطه خواه‌ها چه کسانی بودند؛ مثلاً شیخ فضل الله نوری را دار زدند، با مجلس فلان کردند و امثال ذلک، گفتند که اینها سر فتنه هستند. همه این کارها به خاطر این است که انسان بصیرت ندارد؛ یک فقه خوانده است و می داند که باید دفع ظلم بشود ولی خبر ندارد که آن کسی که الآن ادعای دافعیت ظلم را می کند از هر ظالمی اظلم است، این پشت پرده را نمی داند و به همین خاطر دنبال این جریان می افتد. یک دفعه ورق برمی گردد می گوید ای داد و بیداد! پشیمان می شود. اینجا است که هر کسی نباید تصدی این امر را بکند. بعضی از افراد درس خوانده هستند و ما هم قبول داریم ولی انسان باید لقمه را به اندازه دهانش بردارد، در آنچه که مربوط به علم تنها نیست نباید مداخله بکند. طهارت و حج و صلات را بگو، ولی حکومت اسلامی در تحت بحث شما و تنفیذ، امضاء، تحکیم، امریت و ناهیت شما نیست.

خلاصه کار خراب شد و پنج سال مرحوم نائینی منزوی بودند. آقا کی گفتند که مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی رضوان الله علیه که یک فرصتی در این موقع پیش آمده بود پیش آقای نائینی می رفت و یک مباحثه بین الإثنینی داشتند، ولی هم جنبه بحثی بود و هم آقای نائینی جنبه استادی داشت. آقا سید جمال می گفتند که پنج سال ما با ایشان مباحثه بین الإثنینی داشتیم؛ گاهی مرحوم نائینی از نظرشان برمی گشتند و گاهی ما برمی گشتیم. یک روز که ما خیلی با ایشان بحث کردیم، مرحوم نائینی گفتند که من می خواهم با کلبتین، این انبرهایی که دندان سازها دندان‌ها را با آن می کشند که همان گازانبر خودمان است، آنچه را که از مبانی آخوند در کله تو فرو رفته است بیرون بکشم، مرحوم نائینی نظرات آخوند را قبول نداشت بلکه نظرات شیخ را قبول داشت و حق با آقای نائینی است مبانی شیخ بهتر است.

متن مرحوم حاجی در عدم خروج مفاهیم از ذاتیات خودشان

وَرَأَيْتُ مَنْ لَهُ حَظٌّ مِنَ الذُّوقِيَّاتِ وَ لَا حَظٌّ لَهُ مِنَ النَّظَرِيَّاتِ يَقُولُ شَرِيكَ الْبَارِي لَا يَتَصَوَّرُ وَ فَرَضُ الْمَحَالِّ مَحَالٌّ.
فَيَقَالُ لَهُ وَ لِأَمْتَالِهِ: لَوْلَا كُنْتُمْ مُغَالِطِينَ وَ لَمْ يَخْتَلِطْ عَلَيْكُمْ الْمَفْهُومُ وَ الْمَصْدَاقُ لَدَرَيْتُمْ أَنَّ كُلَّ مَفْهُومٍ تَحَقَّقَ فِي ذَهْنٍ أَوْ خَارِجٍ، لَمْ يَخْرُجْ عَنْ كَوْنِهِ ذَلِكَ الْمَفْهُومَ وَ لَمْ يَنْقَلِبْ حَدٌّ ذَاتِهِ بَلِ الْوُجُودُ يُبْرَرُهُ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ.
فَالْبَيَاضُ إِذَا وُجِدَ فِي الْخَارِجِ أَوْ فِي الذَّهْنِ عَالِيًّا كَانَ أَوْ سَافِلًا لَمْ يَخْرُجْ عَنْ كَوْنِهِ بَيَاضًا وَ لَمْ يَنْقَلِبْ وَجُودًا كَمَا أَنَّ وَجُودَهُ لَمْ يَصِرْ بِذَاتِهِ بَيَاضًا. فَمَفْهُومَاتُ الْمَحَالِّ وَ شَرِيكَ الْبَارِي وَ الْمَعْدُومُ الْمَطْلُوقُ وَ غَيْرُهَا كَذَلِكَ لَا تَنْسَلِخُ عَنْ أَنْفُسِهَا. فَإِذَا فَرَضْتُمْ مَفْهُومَ الْمَحَالِّ كَيْفَ يُقَالُ فَرَضْتُمْ مَفْهُومَ الْمُمَكِّنِ أَوْ مَفْهُومَ الْوَاجِبِ؟ وَ ثُبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ ضَرُورِيٌّ وَ سَلْبُهُ عَنْ نَفْسِهِ مَحَالٌّ.
وَ عَدَمًا قِسْ، فَإِنَّهُ جُزْئِيٌّ آخَرٌ مِنْ هَذِهِ الْقَاعِدَةِ، أَنَّهُ - فِي مَوْضِعِ التَّعْلِيلِ - ذَاتًا أَيْ مَفْهُومًا عَدَمٌ، لَكِنْ ذَلِكَ الْعَدَمُ بِالْحَمَلِ الشَّائِعِ ثُبُوتٌ حَيْثُ - تَعْلِيلِيٌّ - بِالذَّهْنِ ارْتِسَامٌ^۱

«و می بینی کسی که حظی از ذوقیات دارد ولی حظی از نظریات ندارد می گوید: شریک الباری

^۱. شرح المنظومه، ج ۲، ص ۲۱۰.

به تصوّر نمی‌آید و فرض محال هم محال است. (پس فرض شریک‌الباری محال است.) در جواب این شخص و امثالش باید بگوییم: (تو که می‌گویی فرض شریک‌الباری محال است، با این حرف خودت داری آن را تصوّر می‌کنی.) اگر شما مغالطه نکنید و مفهوم و مصداق بر شما مشتبّه نشده باشد، خواهید دانست هر مفهومی چه در ذهن و چه در خارج تحقق و مصداق پیدا بکند، از ذاتیات خودش خارج نمی‌شود و دانش منقلب نمی‌شود و تغییر پیدا نمی‌کند. (آن چیزی که در خارج است همان در ذهن می‌آید و در ذهن تغییر پیدا نمی‌کند. یعنی مفهوم آب در ذهن، آب است و در خارج هم آب است، نه اینکه در ذهن، آب است و در خارج تبدیل به دوغ می‌شود و یا در خارج دوغ است ولی همین که در ذهن می‌آید تبدیل به آب می‌شود. شما گوسفند را که در ذهن تصور می‌کنید تبدیل به شتر نمی‌شود بلکه در ذهن هم همان گوسفند است. بالآخره این مفهومی است که مصداقش مشخص است و انقلاب در آن پیدا نمی‌شود.) بلکه وجود، این مفهوم ذهنی را همان‌طوری که هست ابراز می‌کند، (بیاض در خارج وقتی که در ذهن می‌آید، وجود ذهنی آن را تبدیل به سواد نمی‌کند بلکه همان چیزی که در خارج است همان در ذهن است.) پس بیاض وقتی که در خارج یا ذهن تحقق یابد، عالی باشد یا سافل، از بیاضیت خودش خارج نمی‌شود (یعنی چه بیاض را به مرحله عام بگیریم و چه بیاض خاص بگیریم، یعنی بیاض گچ را در نظر بگیریم یا بیاض کلی را در نظر بگیریم از بیاضیت خودش خارج نمی‌شود.) و وجودش منقلب نمی‌شود، (من باب مثال بیاض تبدیل به سواد نمی‌شود.) چنانچه وجودش ذاتاً بیاض نمی‌شود. بنابراین مفهومات محال و شریک‌الباری و معدوم مطلق و غیر اینها نیز همین‌طور هستند یعنی آن مفاهیم از ذاتیات خودشان جدا نمی‌شوند (یعنی بر هر مفهومی خود آن مفهوم صدق می‌کند، بر مفهوم آب، آب بودن صدق می‌کند نه چیز دیگری. پس ذاتیات یک شیء از خود آن شیء جدا نمی‌شوند.) پس اگر شما مفهوم محال را تصوّر کردید آیا این مفهوم محال تبدیل به مفهوم ممکن یا واجب می‌شود؟ نه، مفهوم محال، محال است یعنی هر وقت آن را تصوّر بکنید باز محال است و محال در ذهن شما می‌آید. درحالی که ثبوت شیء برای خودش ضروری است (مثلاً ثبوت زیدیت برای خودش ضروری است، ثبوت محالیت برای ذات محال ضروری است.) و سلب شیء از ذات خودش محال است.

و عدم را قیاس کن (یعنی هرچه در «شریک‌الباری ممتنع» گفتیم در قضایایی که موضوعش عدم است هم جریان دارد.) پس عدم جزئی دیگری از این قاعده است. «أنه» در موضع تعلیل است، (چقدر خوب بود که مرحوم حاجی کلام را با این نکات اضافی مخلوط نمی‌کردند! به همین قیاس مفهوم عدم هم به حمل اولی ذاتی عدم است، لکن وقتی در ذهن وجود پیدا می‌کند همین عدم می‌شود وجود. به‌خاطر اینکه عدم همین که در ذهن تصوّر شد یکی از انحاء وجودات می‌شود.) لکن این عدم به حمل شایع، ثبوت و وجود می‌باشد. «حیث» تعلیلی است، یعنی چون این عدم در ذهن ارتسام پیدا کرده است موجود می‌شود.»

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ